

Short Stories with Peter: The Model Millionaire by Oscar Wilde (Abridged B1–B2)

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

65 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

Welcome to Short Stories with Peter.

به Short Stories with Peter خوش آمدید.

Today, The Model Millionaire, by Oscar Wilde, first published in eighteen eighty-seven.

امروز داستان «میلیونر نمونه» اثر اسکار وایلد را می‌شنوید که نخستین بار در سال هزار و هشتصد و هشتاد و هفت منتشر شد.

This is an abridged adaptation for English learners.

این یک اقتباس کوتاه‌شده برای زبان‌آموزان انگلیسی است.

Listen for the difference between appearances and reality.

هنگام گوش دادن به تفاوت ظاهر و واقعیت توجه کنید.

Hughie Erskine was a kind young man with very little money.

هیوئی ارسکین جوان مهربانی بود که پول بسیار کمی داشت.

He loved Laura Merton, and Laura loved him.

او عاشق لورا مرتون بود و لورا هم او را دوست داشت.

But her father would not agree to their marriage until Hughie had ten thousand pounds.

اما پدر لورا تا وقتی هیوئی ده هزار پوند نداشت، با ازدواجشان موافقت نمی‌کرد.

To Hughie, that seemed impossible.

این مبلغ برای هیوئی دست‌نیافتنی به نظر می‌رسید.

One morning, Hughie dropped in to see his friend Alan, a painter.

یک روز صبح، هیوئی برای دیداری کوتاه به دوست نقاشش، آلن، سر زد.

Inside the studio, an old man stood in worn clothes, holding a stick and a battered hat.

در کارگاه، پیرمردی با لباس‌های فرسوده ایستاده بود و عصا و کلاه‌ی کهنه در دست داشت.

Alan was painting him as a beggar.

آلن او را در نقش یک گدا نقاشی می‌کرد.

Poor man.

مرد بیچاره.



How much do you pay him for standing there?

برای ایستادن در آنجا چقدر به او می‌دهی؟

A shilling an hour.

ساعتی یک شیلینگ.

Now keep still.

حالا بی حرکت بمان.

I am nearly finished.

کارم تقریباً تمام است.

Alan left the room for a moment.

آلن برای لحظه‌ای از اتاق بیرون رفت.

The old man sat down, looking tired.

پیرمرد نشست و خسته به نظر می‌رسید.

Hughie felt sorry for him.

دل هیوئی برایش سوخت.

He searched his pockets and found a gold coin.

جیب‌هایش را گشت و یک سکه طلا پیدا کرد.

It was more than he could comfortably afford to give away.

بخشیدن آن بیش از چیزی بود که بتواند بدون فشار مالی از دست بدهد.

He needs it more than I do.

او بیشتر از من به آن نیاز دارد.

Hughie quietly put the coin into the man's hand.

هیوئی بی‌سروصدا سکه را در دست مرد گذاشت.

The man smiled.

مرد لبخند زد.

When Alan returned, Hughie left without mentioning his gift.

وقتی آلن برگشت، هیوئی بدون اشاره به هدیه‌اش رفت.

He would have to walk instead of paying for transport, but he did not regret helping.

حالا باید به جای پرداخت کرایه پیاده می‌رفت، اما از کمک کردن پشیمان نبود.

That evening, Alan had surprising news.

آن شب، آلن خبر شگفت‌انگیزی داشت.



The old model had asked all about Hughie, including his wish to marry Laura.

مدل سالخورده درباره همه چیز هیوئی پرسیده بود، حتی آرزوی ازدواجش با لورا.

You told him about Laura and the money?

درباره لورا و پول به او گفتی؟

Alan, those are my private affairs.

آلن، اینها مسائل خصوصی من هستند.

That man is Baron Hausberg, one of the richest men in Europe.

آن مرد بارون هاوسبرگ است، یکی از ثروتمندترین مردان اروپا.

He asked me to paint him as a beggar.

از من خواست او را در نقش یک گدا نقاشی کنم.

A millionaire?

یک میلیونر؟

And I gave him my gold coin.

و من سکه طلایم را به او دادم.

He must think I am a fool.

حتما فکر می کند احمقم.

Alan laughed, but Hughie went home embarrassed.

آلن خندید، اما هیوئی خجالت زده به خانه رفت.

The next morning, a visitor arrived with a letter from the Baron.

صبح روز بعد، مهمانی با نامه ای از بارون آمد.

Hughie expected a complaint.

هیوئی انتظار شکایت داشت.

Instead, the envelope contained a cheque for ten thousand pounds.

اما در پاکت یک چک ده هزار پوندی بود.

The message called it a wedding present from an old beggar.

در پیام آمده بود که این هدیه عروسی از طرف یک گدای پیر است.

Hughie and Laura could marry at last.

سرانجام هیوئی و لورا می توانستند ازدواج کنند.

Alan was the best man, and the Baron attended the wedding.

آلن ساقدوش داماد شد و بارون در عروسی شرکت کرد.



Hughie had mistaken an appearance, but his kindness had been real.

هیوئی در قضاوت از روی ظاهر اشتباه کرده بود، اما مهربانی‌اش واقعی بود.

The wealthy model had also shown himself to be a model of generosity.

مدل ثروتمند نیز نشان داده بود که الگویی از سخاوت است.

End of the story.

پایان داستان.

Now, let's dive into the language and break down some of the key vocabulary from the story.

حالا بیایید به زبان داستان بپردازیم و چند مورد از واژگان کلیدی آن را بررسی کنیم.

First, drop in.

اول، drop in.

Hughie dropped in to see Alan.

هیوئی به آلن سر زد.

To drop in means to visit briefly, often without arranging it in advance.

Drop in یعنی دیداری کوتاه داشتن، اغلب بدون هماهنگی قبلی.

You could say: I will drop in after work.

می‌توانید بگویید: بعد از کار سری می‌زنم.

Second, feel sorry for someone.

دوم، feel sorry for someone.

Hughie felt sorry for the old man.

دل هیوئی برای پیرمرد سوخت.

He felt sympathy because the man seemed to be suffering.

او احساس همدردی کرد چون مرد رنج‌دیده به نظر می‌رسید.

Feeling sorry for someone does not mean apologising to them.

دلسوزی برای کسی به معنی عذرخواهی کردن از او نیست.

Third, give away.

سوم، give away.

Hughie gave away a valuable coin.

هیوئی یک سکه باارزش را بخشید.

He gave it to someone without expecting payment.

آن را بدون انتظار دریافت پول به کسی داد.



You can give away clothes you no longer need.

می‌توانید لباس‌هایی را که دیگر لازم ندارید ببخشید.

Giving away money is different from lending it.

بخشیدن پول با قرض دادن آن فرق دارد.

Now think: did Hughie give the coin because he expected a reward?

حالا فکر کنید: آیا هیوئی سکه را داد چون انتظار پاداش داشت؟

No.

نه.

He believed he was helping someone poorer than himself.

او فکر می‌کرد به کسی فقیرتر از خودش کمک می‌کند.

Find the transcript and vocabulary on our episode page at yourenglishtoolbox.com.

متن و واژگان را در صفحه این قسمت در yourenglishtoolbox.com پیدا کنید.

I am Peter.

من پیتر هستم.

Thank you for listening.

ممنون که گوش دادید.

